

میلیونر شروتمند ! ...

"بیست سال پیش من یک دکان بقالی کوچکی داشتم . . . خیال نکنید از راه دزدی و یا سوءاستفاده میلیونر شدم ؟ و یا جایزه بخت آزمایی را بردم ؟ خیر . . . بلکه فقط از راه کار و کوشش شبانه روزی و با عرق جبین و نیروی بازو توانستم به اینجا برسم باور نمی کنید ؟ الان همه چیز را برای شما شرح خواهم داد :

www.KetabFarsi.com

"خیابانی که دکان بقالی من آنجا قرار داشت ابتدا خیلی خلوت و فقیر نشین بود با سر و صدای گران شدن زمین و هجوم رعایا به مرکز در مدت چند

سال تمام زمین‌ها ساخته شد آنهم چند طبقه ...
 توی هر کدام از این ساختمان‌های چند طبقه
 هم مغازه‌های بزرگ و آبرومندی ساختند اجناس لوکس
 و عالی توی این فروشگاه‌ها پر شد ... و برای جلب
 مشتری مبارزه و رقابت شدیدی بین فروشندگان در
 گرفت ... چه کارها که نمی‌کردند .

یکروز دیدیم مغازه آنطرف خیابان یک آگهی
 بزرگ پارچه‌ای بالای دکانش آویزان کرده و نوشته
 است " دو نفر از مشتری‌ها را به اروپا می‌فرستیم "
 هنوز مرکب آگهی خشک نشده مردم مثل مور و ملخ
 برای خرید به آن مغازه هجوم بردند و کاربقیه
 فروشگاه‌ها کساد شد! ...

صاحبان مغازه‌های بغل دستی مگر ساکت می‌نشینند
 آنها هم شروع به تبلیغ و دادن جایزه کردند آگهی
 های بزرگی با ابتکارهای جالب جلوی مغازه‌ها آویزان

شد :

"خواروبار یک هفته آسپزخانه شما را در مقابل خرید از ما تامین می‌کنیم . . ."

"در مقابل خرید از ما یک هفته در هر نقطه جهان مایل باشید تفریح کنید . . . www.KetabFarsi.com"

"با خرید از ما در قرعه کشی خانه . . . اتوموبیل . . . موتور سیکلت سهم می‌شوید . . ."

مغازه دارها به جان یکدیگر افتاده و هر روز میزان جوایز را بالاتر می‌بردند . . . حالا موضوع قرعه کشی تا چه حد حقیقت داشت خدا میداند . . . مردم ساده لوح هم که باورشان شده بود بدون اینکه به چیزی احتیاج داشته باشند تند تند خرید می‌کردند داشتم دیوانه میشدم سرمایه حسابی توی دست و بالم نبود که با رقیب‌ها مبارزه کنم .

با خودم گفتم : "داداش اینکه همیشه بنشیننی و چپاول دیگران را تماشا کنی . . ."
فکرم را بکار انداختم و نقشه جالبی کشیدم

طرف چپ دکان من یک مغازه سلمانی بود ، در طرف راستم یک مغازه الکتریکی قرار داشت . . . صاحب هر دو تا دکان را صدا کردم . بهشون گفتم :

" رفقا شماها ماهی چقدر درآمد دارید ؟ ! . . . "

سلمانی گفت : www.KetabFarsi.com

" ماهی هزار و سیصد . . . چهار صد لیره . . . "

الکتریکی هم گفت :

" ماهی هزار و پانصد لیره . . . "

" من بهر کدامتان ماهی دو هزار لیره میدم . . "

قبول دارید ؟ کرایه دکانها تون هم بامن . . . "

کی باشه این پیشنهاد را قبول نکنه . . . فوری قرار

دادهها را امضاء کردم . . . تلگرافی به پسر عمویم که

در ولایت مثل من دکان بقالی داشت مخابره کردم :

" هرچه داری بفروش و بیا اینجا . . . "

خدا پدرش را بیامرزه . . . مثل برق آمد گفتم :

" پسر عمو میخواهم یک فروشگاه بزرگ خوار

و بار با شرکت هم درست کنیم . تو بشو مدیرعامل
... حاضری ؟ "

پسر عمو سالها دبیر ختّب ولایت بود فوت و
فن مدیریت و اداره کارها را خوب میدانست . . قبول
کرد . . . وظایف او را برایش شرح دادم و شرکت ما
عملا " وارد کار شد . . .

یک مشتری داشتیم که سابقا " کارمند اداره
دارائی بوده و تازگی بازنشسته شده بود .

گفتم : www.KetabFarsi.com

" یک اساسنامه تاسیس شرکت برای ما بنویس "
یارو که www.KetabFarsi.com تمام کورس و سنبه ها را بلد بود در
مدت دوسه هفته کارها را انجام داد و شرکت ما را
به ثبت رسانید . . . اسم شرکت را گذاشتیم " زنده
باد بیمه " با تبلیغ در روزنامه ها و مجلات موجودیت
شرکت را اعلام کردیم . . . آپارتمانی را که روبروی
فروشگاه جدید بود اجاره کردم . . . پسر مو توی

یک اتاق بزرگ ، یک خانم منشی اتاق پهلوی دستی و چند تا کارمند و حسابدار تو بقیه اتاق ها مشغول کار شدند. اکار تبلیغ در رادیو را هم شروع کردیم هر روز چند بار این آگهی تکرار میشد :

" شرکت زنده باد بیمه را فراموش نکنید . . "

خودم رفتم بازار پیش عمده فروشی که قبلا " از

او جنس می گرفتم گفتم :

" مغازه ام را بزرگ کرده ام . اگر جنس ها را ده

درصد ارزانتر ندهی میروم از مرکز کارخانه میخرم . .

قبول میکنی یا نه . . ؟ . . "

قبول کرد . . میدانستم قبول میکند . . . در

عرض ۲۴ ساعت فروشگاه جدید مملو از اجناس جور

واجور شد . . . www.KetabFarsi.com

آگهی های کوچکی را که چاپ کرده بودم شبانه

توی خانه های اهل محل ریختم . . . در این آگهی

نوشته بود :

" مشتری محترم ما شما را در سود خودمان
تربیک می‌کنیم ... با خرید از ما ۲۵ درصد سود
فروشگاه ما به شما تعلق خواهد گرفت ... شما که در
ماه ۷۰۰ الی ۱۰۰۰ لیره خرید می‌کنید اگر مشتری ما
باشید ماهیانه ۸۰ تا ۱۲۵ لیره کمتر خواهید پرداخت .
علاوه بر این ما تمام افراد خانواده‌ی شما را
بیمه می‌کنیم ... فروشگاه ما با موسسه " زنده باد بیمه "
قرار دادی تنظیم نموده در مقابل هر صد لیره که از
ما خرید بکنید یازده درصد سودش را به حساب شما
در شرکت " بیمه " واریز می‌کنیم ... هرچه زودتر
برای گرفتن کوپن بیمه و تعیین میزان اقساطی که
میتوانید در هر ماه بپردازید به فروشگاه ما مراجعه
فرمائید ... "

www.KetabFarsi.com

تبلیغ و آگهی ما کار خودش را کرد و چون انجام
این معامله صد درصد به نفع مشتری‌ها بود و جای
هیچگونه شک و تردید و ابهام و کلاهبرداری و دروغ

وجود نداشت سیل مشتری بسوی فروشگاه ما سرازیر شد
 . . . فردای همان روز چهار نفر فروشنده دیگر استخدام
 کردم اما مگر میشد مشتری ها را زود راه انداخت . . .
 در عرض یک هفته چهار صد و هفتاد نفر برای
 بیمه عمر مراجعه کردند و با پرداخت پنجاه لیره ثبت
 نام تمام مخارجی که برای تبلیغ کرده بودیم تلافی
 شد . . . www.KetabFarsi.com

در مقابل خرید مشتری ها کوپن های مخصوصی
 به آنها میدادیم و آخر هر ماه کوپن ها را حساب میکردیم
 و از اقساط تعهدی آنها بابت بیمه عمر کسر میشد . . .
 آخر ماه دوم تعداد فروشنده ها به ده نفر رسید ولی
 باز هم فرصت نداشتیم سرمان را بخاریم ! ! . . .
 ماه سوم مستقیماً " با کارخانه قرار داد معامله
 اجناس را بستم و ده درصد عمده فروش هم توی صندوق
 خودمان ماند
 آخر ماه چهارم دو تا کامیون خریدم . . . بابت

کرایه حمل و نقل کالا مبلغ زیادی به نفع ما شد .
ماه ششم بعلت کثرت مراجعین که از نقاط دیگر
شهر مراجعه میکردند مجبور شدیم یک شعبه در خیابانهای
بالای شهر دایر کنیم . . .

آخر سال پولی را که بابت بیمه مشتری ها بشرکت
پرداختم به سه میلیون لیره رسید خود شرکت هم در
حدود هشت میلیون دیگر بابت بقیه اقساط از مشتریها
دریافت نمود . . . این پولها را در حساب سپرده یکی
از بانکها گذاشتیم و هر سال کلی ربح به آن تعلق
میگرفت .

www.KetabFarsi.com

سال دوم مراجعین چند برابر شدند با خودم
گفتم :

"ماکه خوراکی میفروشیم چرا پوشاک هم نفروشیم
. . . اجناس دیگری هم میتوانیم توی فروشگاه بگذاریم
از فردا پوشاک و چند نوع جنس استاندارد شده
هم وارد فروشگاه شد . آخر سال دوم سود شرکت چهار

www.KetabFarsi.com برابر سال اول شد

به فکر تاسیس دو سه تا کارخانه افتادم . . . سهام
چاپ کردیم و کارخانه ها را سفارش دادیم
آخر سال سوم برنامه خانه سازی را هم به
کارهای شرکت اضافه کردیم . . . این یکی از تمام کارها
بیشتر سود داشت و در عرض یک سال رقم مانده من
در حساب جاری بانک از چند میلیون گذشت . . . حساب
بیمه مشتری ها که سر به فلک کشیده . . .

حالا فقط یک ناراحتی دارم هر قدر میخواهم
خودم را راضی کنم و پول بیمه مشتری ها را به آنها
بدهم . . . دلم راضی نمیشود! . . .

بنظر شما چه بکنم . . . چه نقشه‌ای بکشم که
بتوانم این پول‌ها را بالا بکشم؟ عقل خودم به جایی
نمیرسد . . . هر کس راه حل این مشکل را نشان بدهد
حاضرم ده درصد آن را بعنوان جایزه به او تقدیم کنم
زودتر جواب بدهید خیالم خیلی ناراحت است !!
پایان

زوء سا كار را خرابتر ميكنن !

آقاي فتاح كارمند بازنشسته تازگي به استانبول آمده بود . . . به آن آپارتمان هم چند روز پيش اسباب كشي كرده بود ، از اين ها مهمتر از دو سه روز قبل همه كاره آپارتمان هم شده بود ، اين آپارتمان در قسمت شرقي خيابان اصلي شهر قرار داشت و در ۲۴ ساعت فقط يك ساعت آب به ساختمان هاي اين خيابان ميدادند مردم از اين وضع درزحمت بودند آقاي فتاح به همسايه ها قول داد كاري مي كند كه روزانه لا اقل ۱۲ ساعت به آنها آب بدهند . . .

www.KetabFarsi.com

بامشت محكم روي ميزي كه جلويش بود زد و گفت :

— رفقا من برای این آپارتمان روزی ۱۲ ساعت
آب لوله کشی می‌گیرم . . .

سایر مستاجرین از طرز صحبت آقای فتاح کارمند
بازنشسته که تازگی از آنکارا آمده بود خیلی خوشحال
شدند . . . حتی آقای حلمی کف محکمی زد! و بصدای
بلند هورا کشید! و گفت :

— قربان محبت شما آقای فتاح . . . زنده باشی . . .
راستی که خدا شما را برای نجات ما فرستاده . . . شما
یک کارمند عالی رتبه دولت بودید . . . توی اداره
آب همه شما رامی شناسند . . . کسی جرات نمیکند به
شما " نه " بگوید . . . www.KetabFarsi.com

آقای فتاح اخلاقاً آدمی بسیار جدی بود . . .
دوباره با مشت روی میز کوبید . حرف آقای حلمی را
قطع کرد :

— اگر در عرض ۲۴ ساعت اینکار را انجام ندادم
اسم را عوض میکنم!! . . . کافی است شماها به من

اختیار تام بدهید .

این چه حرفی بود . . . ساکنین آپارتمان بخاطر اضافه شدن آب لوله کشی حاضر بودند جانشان را بدهند .
www.KetabFarsi.com

اختیار تام که چیزی نیست . . . همه با هم گفتند :
- اختیار دارید قربان . . . شما اینکار را انجام
بدید ما حاضریم جان تقدیم کنیم . . .

آقای فتاح مثل روزگاری که کارمند بود . . . قبل
از تمام حضار از جایش بلند شد و از اتاق بیرون رفت . . .
بعد از رفتن آقای فتاح مستاجرین شروع به بحث کردند :
- مثل اینکه کاری از دستش بر میاد ؟

- آره . . . معلومه آدم با عرضهای پیه .

- من یکی که چشم آب نمیخوره . . .

- بابا تو اصلا " آدم منفی بافی هستی . . .

- شاید حق باشما باشه . . . خدا کنه من اشتباه

کرده باشم .

آقای فتاح به آپارتمانش که رسید گوشی تلفن را برداشت . . . متصدی آب شهر را خواست . . . چون میدانست طرف صحبتش یک کارمند عادی است . . . صدایش را ضخیم کرد و آمرانه گفت :

— آقا جان اینجا قسمت شرقی خیابان اصلی شهر است . . . چرا در ۲۴ ساعت فقط یک ساعت آب به ما میدهند ؟

www.KetabFarsi.com

— متصدی آب شهر که تا بحال از کسی امر ونهی نشنیده بود و تمام مراجعین با خواهش و تمنی والتماس از او تقاضای کمک می کردند از شنیدن حرفهای آقای فتاح خیلی ناراحت شد . . . با لحنی زننده پرسید :

— نفهمیدم ؟ برای کجا اضافه آب میخواهید ؟

آقای فتاح سعی کرد کمی محکم تر حرف بزند :

— گفتم برای قسمت شرقی خیابان اصلی شهر . . .

چرا روزانه فقط یک ساعت آب میدهید ؟

متصدی آب خیلی خونسرد جواب داد :

– چون آب نداریم . از اینجهت نمیدیم .

– آب نداریم یعنی چی ؟

– یعنی اینکه نداریم . . .

– خیلی گستاخ هستی .

– زرشگ ! ! . . . www.KetabFarsi.com

آقای فتاح گوشی را با عصبانیت روی تلفن گذاشت

و شروع به غرو غر کرد :

" چرا نباید آب زیاد داشته باشند ؟ . . این

حرفها چی یه ؟ . . . فردا بهشون نشان میدم یکمن

دوغ چقدر کره داره . . " تمام شب را با بی صبری در

انتظار وقت اداری فردا گذراند فردا صبح سر ساعت ۹ وارد

سازمان آب شد و یگراست به اتاق رئیس رفت . . خواست

دستگیره را بچرخاند که یک دست پشم آلود بازوی او

را گرفت :

– یواش آقا جان . . مگه اینجا خانهی خاله اس

سرتو انداختی پائین میری تو ؟

آقای فتاح خیلی عصبانی شد . . . مستخدم را
هل داد عقب :

— برو پی کارت . . با رئیس کار دارم .
— پس من اینجا و ایستادم برای چی ؟ ! اول من
باید بدونم کی هستی . چکار داری . بعد تشریف ببری
www.KetabFarsi.com . . تو

— اسم من فتاح است . . کارمند بازنشسته دولت
هستم .

— خیلی خوب چکار داری ؟

— آب اضافی میخوام .

— آب نداریم .

— میخوام برم با رئیس حرف بزنم .

— آقای رئیس هم همین حرف را میزند . .

آقای فتاح خواست به اتاق رئیس برود دربان دوباره

بازوی او را گرفت و کشید عقب :

— صبر کن من به آقای رئیس اطلاع بدم . . .

پس از چند دقیقه آقای فتاح وارد اتاق رئیس شد . . . اول خودش را معرفی کرد . بعد هم موضوع آب لوله کشی را مطرح کرد . . .

آقای رئیس یک سیگار به آقای فتاح تعارف کرد و گفت : www.KetabFarsi.com

– حق با شماست جناب آقا . . . متاسفانه نمیتونم روزی یک ساعت بیشتر آب به شما بدهم .
آقای فتاح اصرار کرد :

– قربان . . . خواهش میکنم لطف بفرمائید روزی پنج . . . شش ساعت آب بدین .

– فعلا ممکن نیست ، ولی بزودی درست میشه .
– چه وقت ؟ ! . . .

– واله فعلا وقت دقیقش را نمیتونم بگم . . . ممکنه پنج سال . . . ده سال یا شاید بیست سال دیگه !
آقای فتاح خیلی عصبانی از جایش بلند شد :
– پس اینطور ؟ ! . . . بعله ؟ ! . . .

— بعله . . . دیگه . . .

آقای فتاح کلاهش را برداشت از اتاق رئیس بیرون رفت دربان پشت سرش نیشخندی زد . . . آقای فتاح توی راهرو شروع به غر و غر کرد !

— به من که یک کارمند بازنشسته دولت هستم سر بالا جواب میدهند؟ میدونم چکارشان کنم . . . بلائی سرشان بیارم که ۲۴ ساعته آب را وصل کنند . . . آقای فتاح با سرعت رفت . پیش یکی از همکارهای قدیمی اش که در اداره دارائی خدمت میکرد . . . داخل اتاقش شد . دست به گردن هم انداختند یکدیگر را بوسیدند . مدتی از خاطرات روزهای گذشته صحبت کردند .

www.KetabFarsi.com

موقعی که آقای فتاح مدیرکل بود این آقای خیری زیر دستش کار میکرد . . . بعد از اینکه قهوه خوردند و سیگار کشیدند آقای فتاح سر صحبت را وا کرد و گفت :
— توی محله‌ی ما با اینکه کنار خیابان اصلی‌یه

فقط روزی یک ساعت آب میدن ، یک تلفنی به متصدی
آب شهرداری بزن اقلا " روزی ده . . . دوازده ساعت
بما آب بدن . . .

کارمند زیر دست آقای فتاح دستش را روی چشمش
گذاشت : www.KetabFarsi.com

— اطاعت میکنم قربان . . . همین الان میگم آب
دستشون هست بگذارن زمین و آب محله‌ی شما را وصل
کنند .

شماره تلفن را چرخاند :

— الو . . . شریف جان . . . کار آقای فتاح را باید
فوری درست کنی

*** ** *

آقای فتاح یکساعت بعد که به خانه رسید . توی
محله مثل قهرمان‌ها از او استقبال کردند . . . تمام
پنجره‌ها باز شد همسایه‌ها از زن و مرد و کوچک و
بزرگ سرشان را از پنجره بیرون آوردند و آقای فتاح را

به یکدیگر نشان دادند www.KetabFarsi.com

— نگاه کنید . . . کسی که در مدت یک روز کار آب را درست کرده داره میاد

این خبر مثل بمب توی محله های اطراف هم ترکید و همه فهمیدند آقای فتاح کارمند بازنشسته که تازه از آنکارا آمده چه کار بزرگ و مهمی انجام داده . . .

همسایه ها پیش فتاح آمدند و بهش تبریک گفتند !
— جناب آقا تمام اهالی محل مدیون شما هستند .
خانم آقای فتاح هم از کار شوهرش غرق سرور و خوشحالی شده بود . . . آقای فتاح با یک یک همسایه ها دست داد ، همانجا روی پله ها خطاب به آنها گفت :
— می بنید من قولم را انجام دادم و انشاء اله بهمین زودی کاری میکنم که شبانه روز آب لوله ها وصل شود . . .

در این موقع که آقای فتاح با حرارت و اطمینان حرف میزد و همسایه ها کف میزدند و هورا می کشیدند